

مردی که تصمیم گرفت ثروتمند شود

میرده‌کی کت نیراده که‌رده داره‌ند و پولدار بوبو



بنسیر، ارابه ساز بابلی، کاملاً دلسرد بود. روی صندلی‌اش نشسته بود و از روی دیوار کوتاهی که ملکش را محصور کرده بود، غمگینانه به خانه ساده و کارگاهش که یک ارابه تقریباً تکمیل شده در آن قرار داشت، زل زده بود.

بابلی نهراده‌سازه به‌نسیر، خه‌پلی په‌کهر و دیل‌گیتیه پا، که‌تیلی سهری ننشتا، کترا ننشتن که په‌سته دیپاری سهری کو غم‌گیتیه دیلی نه ننشتن رۆکه که نو کارگا کت نی گنله نیمه‌سازه نهراده ها نوئا، زئل نابه چیمی نه دیپپسی.

همسرش از بین در باز، درحالی‌که دائم در رفت و آمد بود، دیده می‌شد. نگاه‌های دزدکی همسرش به او، یادآور می‌شد که هنوز کیسه غذا خالی است و او باید باز هم مشغول کار باشد و ارابه نیمه‌تمام را کامل کند.

چی ژین کت نابه به‌ری، به‌رش‌وبه‌را که‌ردئ وهخت، نه‌ی بی ویندئ کت دنزپه‌کینی ننشتن شۆنهر دیپپشتی نه خای، هالی بَکهری کت خَراکه کیسه تیی په نو نه بی هه‌لا کار بَکهرت نو نیمه‌سازه نهراده کاری تهمون ناکهرت.

چکش کاری کند و اره بزند. پولیش بزند و رنگ کند و سردسته چرخ را محکم به دور آن ببندد و ارابه را برای تحویل آماده کند و از مشتری پول بگیرد.

چه‌کوش بنژهنّت، نهره بَکهرت، رهنگ و پولیش بنژهنّت، چه‌رخي ماکهم ناکهرت، کار ناماده نادوئی را ته‌پار بوبو دا بنشا، نهراده مَنشته‌ری کو مَنز و متواجنب ویگَیرت.

با این حال هنوز تن بزرگ و عضلانی‌اش، لمس‌گونه، کنار دیوار نشسته بود. ذهن آرامش داشت با مسئله‌ای که نمی‌توانست جوابی برایش پیدا کند دست‌وپنجه نرم می‌کرد. آفتاب داغ استوایی، پدیده معمول این وادی فرات، بی‌رحمانه به او می‌تابید.

هه‌ته هه‌لا چی زَمَنخَته جان کت لهم و له‌سه ناده‌مون شیوارا، دیپاری رَنخی کو ننشتا، ناسوده فنکر داری بو ننشتن سونالی را کت نه‌ی را نیشای، جه‌وای تله‌فتی نه سا شا. نوستنوا داغه ناوتاق کت هه‌میشه خنشکه لاتِه که‌ویره زه‌مینون سهری نوئه، کترا نه‌ی ده‌تاوی بو پیسونی.

دانه‌های عرق از روی پیشانی‌اش سرازیر می‌شدند و بدون دغدغه نابودی روی دستمال گردن پشمی که روی سینه‌اش قرار داشت، می‌چکیدند. آنسوی خانه‌اش دیوار بلند بالکنی که دور قصر شاه را احاطه کرده بود، قرار داشت. در سایه این شکوه و جلال، خانه او و چند خانه دیگر، کوچک‌تر، ولی خوب نگهداری شده، وجود داشت.

چن پیشنی کا نهرخ گولله گولله ویواری، چن پشه‌مه گهرده‌ن شه‌لفه ده‌سمالی کو کت چن سینه سهری نوئا، پتبی. چن که دیپاری نه وه‌ری کوئی بئله‌نده دیپاری پادئشا کاخی دایر دا داپری کو نوئا، نه خاسه کاخی بهر و سا کو چن گنله رۆکه که نی نوئا کت خاسی که‌ئون ویرت‌ها به‌پنا ئو زینه‌ت دونه‌شونا.

بابل این‌گونه بود، مخلوطی از شکوه و ژویدگی، ثروت خیره‌کننده و فقر وخیم، بدون هیچ سیستم و برنامه‌ای در داخل دیوارهای محافظ شهر در هم می‌پیچیدند. پشت سرش، اگر برمی‌گشت و نگاه می‌کرد، می‌توانست اربابه‌های پرسروصدای ثروتمندان را که تجار صندل‌پوش را به‌جایی می‌بردند، ببیند، همین‌طور گداهای پابره‌نه را ببیند.

بابیل هنته پا؛ چاکای بو به‌دی، ویبه‌ره داره‌ندی بو نئداری به‌ندی نه په‌شپه‌را. ده‌دار و بی‌به‌رنامه به‌ندی نه شهری گنرداگنردی دیپاری دیله کو په‌شی‌ناشی نابا. نه‌گه ناگه‌ردی بو نئشتن پئشت‌ناکه‌ری دیپئسی، شای، سه‌رؤه‌تمه‌ندون نه‌راده کت چه‌موش‌ده‌که‌ره بازه‌رگانون، جابه‌جا که‌ری، بنؤینی بو هه‌ته پابره‌نده پا گه‌دیپه‌که‌رون نی بنؤینی.

حتی ثروتمندان هم مجبور بودند به درون جوی‌ها بپرند تا راه برای عبور صف‌های طویل بردگان آبکش باز شود. بردگانی که هر کدام یک ظرف بزرگ ساخته‌شده از پوست بز که از آب پر شده بود را تحت فرمان پادشاه برای آبیاری باغ‌های معلق حمل می‌کردند.

پولدارین نی ناچارینا، رتباری ده‌له‌کین دا ناؤه‌که‌شه به‌رده‌نون ئیلنجاری خونه، را ناکه‌رین. به‌رده‌نونی کت پادئشا فترمونی خونه پیلله خیکه پوسی نه ناؤ به‌رین دا پادئشا باغ و بولاغی، دار و گنلون ناؤ بنده‌پن.

بنسیر آن‌قدر در مشکل خودش غرق شده بود که هیاهوی آن شهر شلوغ را نمی‌شنید. صدای غیرمنتظره‌ی چنگی آشنا او را از خیالاتش بیرون آورد. برگشت و به چهره مهربان و خندان بهترین دوستش، کوبی، که آهنگساز بود نگاه کرد.

به‌نسیر هنته نئشتن فئکری نه سا شا کت دئ هیچ نه خه‌لکی زاهار زاهاری نه شولوغه شهری کو نیمه‌سی. ناخه‌وه‌ری سازی چن گوش نومه کت نه‌ی را ناشننا پا، ناگه‌رده، ویندئشه؛ چن بیخته‌رینه میره‌بونه دوست، سازنده کوبی به.

کوبی گفت: خدایان بهترین رحمت‌ها را سخاوتمندانه به تو بدهند، دوست خوب من. کوبی با احترامی استادانه شروع به صحبت کرد. آنها آنقدر سخاوتمند هستند که لازم نیست تو زحمتی بکشی. من از بخت و اقبال واقعاً خوشحالم.

کوبی فاته: خدائین خوبه، خه‌پره به‌ره به‌ری تت را هزاره سالون ئاکهرتن، چئمن نازه‌پنه دوست. کوبی، ئوستادون شار خه‌پلی نه‌دهب و ئیتترومی نه لونه کهری؛ خدائین هئنته کهرم دارن کت دئ لازم نیبه، تت ئئشتن کوری بنده‌ی. نه‌ز ئئشتت به‌خت و شانسی را ویه‌ر خئشخالیمه.

خدا را شکر جیبت به خاطر کار و بار خوبت پر است. دو سکه ناقابل برای جشن امشب به من قرض بده، از دستشون نمیده‌ی، به تو پس می‌دهم. بنسیر با گرفتگی جواب داد: اگر دو سکه داشتیم، به هیچ‌کس نمی‌توانستیم، قرض بدهم، حتی به تو که بهترین دوستم هستی.

خدا را سنپاس وام کت ئئشتت چاکه کار و باری خونه، ئئشتت جیف پولی نه پوره. دت گئله کهم نه‌رجه سنکه مئن دهستی ئاده، په‌شیمون نیابی، زق تت په‌س دهم. به‌نسیری دیل‌گئته دیمی نه فاته: نه‌گه نه‌ز دت گئله سنکه بنداریم، هیچ‌ک‌سی نیشابم ئادوئی، تت کت چئمن نازه‌پنه دوستیره، نی نیشابم ئادوئی.

چون آنها تنها بخت و اقبال من بودند، تمام اقبال و هیچ‌کس تمام بخت و اقبالش را به هیچ‌کس حتی بهترین دوستش قرض نمی‌دهد. کوبی با تعجبی مثال‌زدنی فریاد زد. چی؟ یک سکه هم تو جیبت نداری و اینگونه مثل مجسمه به دیوار تکیه دادی؟ چرا آن ارابه را کامل نمی‌کنی؟

ئاخا ته‌مونی چئمن شانس، ته‌ئا نه دت سنکه کونا، هیچ‌ک‌س ئئشتن ته‌ئا به‌خت و شانسی دیپ‌هری کت نیئاده، هه‌لا هیچ، ئئشتن بیخته‌رینه دوستی نی دهستی نیئاده. کوبی خه‌پلی مات و مه‌نت‌ره دیمی نه زاهر کرده؛ چت؟ دت گئله سنکه نی ئئشتت جیفی کو نی‌داری، به‌ده‌ز ئئنته، موجه‌سه‌مه شار دیپاری کو له‌م دونه‌ره؟ دئ‌به چت‌را نه ئه‌رادان ساتن ته‌مون نی‌کهری؟

پس چگونه می‌خواهی، برای جشن آماده شوی؟ چه شده، دوست من؟ انرژی پایان‌ناپذیرت پس کجاست؟ چیزی ناراحت کرده؟ خداها برای تو دردسر درست کردن؟ شاید عذابی از سمت خدایان باشه.

دئ‌به، چئنته خای، جه‌شنی را ئاماده نابی؟ چت به تت نه، چئمن نازه‌پنه دوس؟ ئئشتت نه درپای خئمن زور و ئومید دئ‌به کاره؟ چت تت دیل‌ناختش کرده؟ خدائون تت هه‌چهل درپه‌نده؟ به‌لکه‌م خدائون تت مکافات ژهنده بوبو.

بنسیر او را تایید کرد. همه چیز از یک رویا شروع شد، از یک رویای احمقانه که من در آن فکر کردم، مردی با درآمد و ثروت فراوانم که از بند کمربندم کیفی خوش قیافه و سنگین از سکه آویزان است. سکه‌هایی که بی دغدغه به گداها می‌بخشیدم.

به‌نسیری واته: نتهت، تت راست وای. همه چی نی گنله ناجه خیپالی نه راده‌له‌که، نیله جاهیله خاق و خیپال کت دارنده می‌رده‌کی به‌پمه؛ نی دننبا پول و مال دارنم، چمنن داله کو سه‌نگینه خاسه کیفی ویله‌رزپه کت چت دیله سنکه پولی منشته منشته نیدارون و گه‌دپه‌که‌رون را توخس که‌رنم.

تکه‌های نقره که می‌توانستم، با آنها برای همسرم لباس و زیورات و برای خودم هر چیزی که می‌خواهم بخرم. تکه‌های طلا که من را نسبت به آینده مطمئن می‌کرد و با وجود آنها ترسم از خرج کردن نقره‌ها می‌ریخت. احساس باشکوهی از رضایت و خرسندی در من بود.

ننغره سنکه‌ئوننی کت نه‌فون نه شاپم، چمنن ژینی را خاسه خه‌لا نو جه‌واهر خنریپی نو مت را نی هر چت کت دیلنم خا، بنخترنم. تیلا سنکه‌ئوننی کت من ناپه‌نده را نومیده‌وار که‌ری بو ناسوده خیپالی نه هیچ نیته‌رسیم کت کنرا ننغره سنکه‌ئون منشته منشته خهرج که‌رنم. خاسه خیپالی کت خنخالی بو خنشنودی خونه کنرا پیوده‌شیم.

تو، من را به عنوان یک دوست سخت‌کار نمی‌شناختی. همسرم را هم به خاطر نداشتن چین و چروک‌های صورتش و داشتن چهره‌ای درخشان از شادی نمی‌شناختی. او دوباره مثل دختر باکره‌ی لب‌خند به لب روزهای اول ازدواج‌مون شده بود. واقعاً رویای زیبایی بود.

دئ تت، منن، نی گنله دوست کت کاری نه کنرا نئشته‌ن کتشی، نازونسئ نیشاپش و چمنن ژینی نی کت هیچ چی دیم، چین و چنروک نیداری بو چی دیم خنخالی نه سو ده‌ی، نازونسئ نیشاپش. دنواره نه‌ف، شوئیکه‌رده کیلان شار با، نه خه‌نده له‌وی نه چه‌مه نیسمارخونده روزی شار با، راسی راسی کت خاسه ناجه خیپالی پا.

کوبی در جواب گفت: چرا با اینکه رویای به این شیرینی سراغت آمده، اینگونه غمزده به دیوار تکیه دادی؟ واقعاً چرا؟ چون وقتی از خواب بیدار شدم و یادم افتاد که جیبم چقدر خالی است، حس طغیان به من دست داد. بگذار دو تایی در مورد آن صحبت کنیم، همانگونه که قایقرانان این کار را می‌کنند.

کوبی، نه‌ی نه واته: دئ‌به چنرا نئسه کت نه جوره شیرنه ناجه خیپال داشته‌ره، هه‌نی ماتهم گیت‌ره، دیپاری کو ناله‌میپه‌پره؟ راسی راسی مترا بنوا، دئ چنرا؟ به‌نسیری واته: ناخا، وهختی خاوی کو نیشتمه، ویرنم ناله‌که کت چمنن جیف چنده تئی به، کنرا تور نابیم. بندا هر دت، چی خونه واتوم‌س بنکه‌رم، هه‌ته‌ی کت لوتکاسنوارین نتم کاری که‌رنن.

ما هر دو داخل یک قایق پارو می‌زنیم، دوتایی. وقتی نوجوان بودیم، با هم پیش یک روحانی رفتیم تا دانش و حکمت یاد بگیریم. وقتی جوان شدیم، روزهای خوشی با هم داشتیم، وقتی بزرگ شدیم، همیشه دوستان نزدیکی، در حال و هوای خودمان بودیم.

ئه‌مه هر دت ئیله لوکا کو کترا پارو ژهنه‌م. هر دت وهختی تازه پیره‌سه جونیمونا، پهن‌دی نه منلای وهر شیمونه دا دانش و فله‌سه‌فه ناموجه‌م. وهختی جونیمونا، چاکه روزونی پهن‌دی نه داریمون، وهختی پیلله‌ته‌ر بیمونه، ههمیشه پهن‌دی را نئزیکه دوستیمونا، نه‌فالنمون چاکا نو جنوونی که‌ریمون.

از کار کردن زیاد و خرج کردن بی‌دغدغه درآمدمان لذت می‌بردیم. سالهایی که گذشت، پولهای زیادی به دست آوردیم. با علم به اینکه چه لذتهایی با پول به دست می‌آیند، باید در موردش فکر کنیم.

زیباده کاره‌کهری پو دهرنامه‌دی وه‌پله خهرجی پو له‌زت به‌ردئ خونه، هیچ ده‌غده‌غهی نئداریمون. نه سالون کت ده‌وپه‌ردینه، ویپه‌ر پول و دهرنامه‌دئمون ده‌س فوئه‌رده. زیباده پولی نه چنده بو کئف که‌ردئ نو له‌زت به‌ردئ زونسه‌بو، بی‌ری، چی خونه پهن‌دی نه فنکرفتکری ئو فات و مه‌س بنکه‌رم.

بنسیر با لبخند تلخی حاکی از اهانت و تحقیر ادامه می‌دهد: آیا ما بیشتر از یک گوسفند لایم؟ ما توی ثروتمندترین شهر دنیا زندگی می‌کنیم. جهانگردها می‌گویند، هیچ شهری به ثروتمندی شهر ما نیست. به‌نسیری تئله خه‌نده‌ی کت توهین و رقاباتی نه په‌شی پا، واتتسه: تت وای، ئه‌مه ئیله لاله گوسه‌ندی کا فیشته‌ر ئیرزنش داره‌م؟ ئه‌مه دننیا دارنده‌ته‌ره شهری دیله کو کترا زندنگی که‌ره‌م، دننپاگه‌ردئین وان: دننپا کو هیچ شهری، مال و سه‌رفه‌تی کا چه‌مه شهری پا نیره‌ست.

ما به ثروت شهرمان مشهور هستیم، ولی خودمان هیچی نداریم. بعد از نصف عمر تلاش و کار سخت، تو، بهترین دوست من، جیب خالی است.

ئه‌مه دننپا کو چه‌مه شهری، سه‌رفه‌تی خونه نا‌وازه به‌ره‌نده، به‌ما ئه‌مه هیچی نئداره‌م، تت کت چمنن نئزیکه دوستیره، نئشتت زندنگی ئی نیمه سنته‌ته کاره‌کهری نه ده‌وپه‌رده، هه‌لا هه‌نی نئشتت جیف تئی به.

به من می‌گویی، می‌توانم، دو سکه ناقابل برای جشن امشب از تو دستی بگیرم؟ بعد از آن من چه جواب می‌دهم؟ می‌گویم بیا این کیفم، محتویاتش را با خوشحالی با تو تقسیم می‌کنم؟

مت نه وای، نه‌ز شام، دت گنله که‌مئیرزنشه سنکه تت کو ده‌ستی ویگیتی؟ به‌ده‌ز نه‌ز تت چت جه‌واف ده‌م؟ تت نه وام، بی، نتم چمنن کیف، چی دیله هر چت ده‌ریپه، تت نه سه‌م که‌رتم؟

نه، می‌گویم، کیف من هم مانند کیف تو خالی است. چی شده کوبی؟ چرا نمی‌توانیم، نقره و طلا، بیشتر از مقدار کافی، برای غذا و لباس جمع کنیم؟ بچه‌های ما را در نظر بگیر، بنسیر ادامه داد: آیا آنها پا تو جای پای پدرانشان نمی‌گذارند؟ آیا آنها و خانواده‌هایشان و پسرانشان و خانواده پسرانشان هم باید بین گنجینه‌های طلا زندگی کنند و مانند ما به یک مهمانی شیر ترشیده بزواش دلخوش باشند؟

ئی، نه‌ز وام، چمنن کیف نی نشتت کیفی شار تیی به. چترا هنته به کوبی؟ چترا نه‌مه نی‌شاپه‌م، نقره نو تیلای چه‌مه وه‌سبودی کا ویشتر گترد ناکه‌ردئ؟ چه‌مه خردون نابه‌نده چیم پی‌رپهن. به‌نسیری نیدامه دونه: تت وای، نه‌وین نشتتن په‌هرون پاچاله کو پا نیده‌نن؟ تت وای، نه‌وین نی گه‌نجه تیلانون رخی کا نازیپتن و چه‌مه شار نیله میمونی کا جتر نابه شنتی ترشه تاره نه نشتتن دیلی ختس که‌رن؟

کوبی گفت: در این سالهای دوستیمان تا کنون اینگونه حرف نزده بودی بنسیر، کوبی گیج شده بود. در این سالها تا کنون اینجوری فکر نکرده بودم. همیشه از سپیده دم تا دیر وقت زحمت می‌کشیدم تا بهترین اربابه‌ای را که یک نفر می‌تواند بسازد، بسازم.

کوبی واته: به‌نسیر، تت ننم همه‌مه سالون چه‌مه دوستی کا دا هتسه ننم جوړه لوئه که‌رده نیرا، کوبی گیج نابا. به‌نسیری واته: ننم سالون دا به نوری هرگنز ننم جوړه فنکر که‌رده نیما، همه‌میشه سنبی زق دا شه‌وه‌سه‌ر کار که‌ریم دا چاکه نه‌راده‌ی کت ئی نه‌فهر شا ساتی، بتسازتم.

از ته قلبم آرزو داشتم که خدایان یک روزی کار سخت و شایسته مرا ببینن و موفقیت و کامیابی رو ارزونیم کنند. کاری که هیچوقت نکردند. آخر سر هم فهمیدم که هیچوقت هم این کار را نخواهند کرد. به خاطر همین دلم گرفت. آرزو دارم، مرد توانایی باشم، زمین و گله داشته باشم، آرزو دارم لباس خوب و سکه در جیبم داشته باشم. دارم تصمیم می‌گیرم که برای این چیزها کار کنم، با تمام قدرتی که در بدن دارم، تمام مهارتی که در دستهایم دارم و تمام زیرکی که در ذهنم دارم.

جان و دیلی نه ناجه داریم، خندائین ئی روزی چمنن چاکه کاری سنته‌مه به‌ردئ نه بتوینین و چاکه پاداشی منن ناده‌ن، کاری کت هرگنز نیکه‌ردنشونه، ناخترنه سه‌ری فهمتمه کت هیچ وهخت نی ننم کاری نیکه‌رنن، هه‌ی خونه دیل‌گيته بیمه. ناجه دارتم، داره‌ند و زهمین‌دار و مال‌دار بو‌بوم. ناجه دارتم، خاصه خه‌لا نو ئی دننبا سنکه، جیفی کو بدارتم. کترا نیراده که‌رتم، ننم چینون دهس وونه‌ردئ را کاری بکه‌رتم؛ ته‌مونی زوری نه کت جانی کو دارتم و ته‌مونی چمنن فهند و فوسولون و زیره‌نگی نه کت مه‌زگی کا دارتم.

امیدوارم که تلاشهای منصفانه پادشاه را بدهند. واقعاً چی شدیم ما؟ دوباره از تو می‌پرسم، چرا ما نمیتوانیم، رفاه کامل را برای خودمان فراهم کنیم، مانند آنهایی که با طلاهایشان این کار را می‌کنند؟ کوبی پاسخ داد: جوابی ندارم. من هم وضعم بهتر از تو نیست. درآمد از چنگ‌نوازی زود تمام می‌شود. اغلب باید برنامه‌ریزی کنم و نقشه بکشم که خانواده‌ام گرسنه نمانند.

نومیده‌واریمه، دادی نه چمنن کوششون، پاداشی ویگیرتم. راسی راسی چت بیمونه ئەمه؟ دتواره تت کو دپهرستم، چترا ئەمه نیشاپهم، چاکه زندنگی دەس وئەردئ، ههته‌ی کت دارەندین تیلانە دەس وئەرتن؟ کوبی واته: جه‌واوی نیدارتم، چمنن وەز نی تت کو بیختر نی، چمنن دەرنامەد سازەژەنی کو زۆ تەمەون نابو، ویشترەری وەختون بی چمنن دەرنامەدی را بەرنامە‌ی بنچینم و نەخشە‌ی بنگەشتم دا چمنن خەردنخال نەنشتا مەمونت.

تازه همیشه در دلم آرزوی یک چنگی را دارم که آنقدر بزرگ باشد تا بتواند به درستی آن قطعات موسیقی را که در ذهنم جوش و خروش می‌کند، بنوازد. با آنچنان سازی می‌توانم، موزیکایی درست کنم که حتی شاه تا کنون نشنیده باشد. کوبی گفت: بله، یک همچین چنگی تو باید داشته باشی که هیچ مردی تو بابل نتواند، آنگونه چابک بنوازد که نه تنها شاه بلکه خدایان هم بسیار لذت ببرند.

هه‌لا هه‌میشە چمنن دیلی کو نیلە تەمبوره ناچه دارتم کت هەندە پیل بوو دا بنشام، ئە‌ی نە تەمونی نە سازونی کت چمنن کەللە کو چی نەخشە دەری پە، بئژەنم. ئە تەمبوره نە سازی بئژەنم کت پادشای نی دا بە نوری نە جوړه ساز مەسە مەبو. کوبی واته: نئەت، تت بی هە جوړه تەمبوره‌ی بئداری کت هیچ می‌درده‌کی بابیلی کو مەشا، نئشتت شار خاسی ساز ژەندئ کت غەبری پادشای، خەدائین نی خەشخالی پیۆه‌شن.

ولی چگونه می‌توانی، به آن برسی، وقتی ما هر دو مانند برده‌های پادشاه بی‌پولیم؟ کوبی گفت: صدای زنگ را گوش کن، آنها خودشانند، به سمت ستون طولانی برده‌های نیمه‌لخت آبکش که عرق‌ریزان و به زحمت از بالای خیابان پهن منتهی به رودخانه می‌آمدند، اشاره کرد.

بەنسیری واته: بەما چننتە شای، ئە تەمپوره دەس وئەردئ، وەختی ئەمه هەر دت، پادشای بەردەنون شار بی‌پولیمونه؟ کوبی واته: زەنگە سەسی گوش بکەر. ئەوین، نئشتەنینە، نیلە دئرازە سنتونی، نیمە لوخته بئزەندین کت ناوہ بارکەشی خونه نەره‌خ نەوون کا ویوارت، کەفاسونە پەنە خیابونی کا کنرا رو بە روخون نان.

هر ستون برده، پنج ردیف داشت که پهلوی به پهلوی می‌آمدند، هر کدام زیر یک ظرف سنگین پوست بزی آب خمیده شده بود. نمونه بارز یک مرد توانا، آن کسی که آنها را رهبری می‌کند. کوبی به آن مرد زنگ‌دار که در جلوی آن‌ها بدون هیچ باری حرکت می‌کرد، اشاره کرد.

هەر سنتون به‌رده، پینج ره‌جا کت پەر به پەر کنرا ناپن، هەر گنله‌ی نی بنزه پوسه ناوه خیکی بئنی جیمه‌ندا. نیله ناشکاره ننماپنه را زورمه‌نده می‌رده‌ک، نه‌وی کت نه‌فون کنرا رابه‌ری که‌رت. کوبی نه زهنگ‌داره می‌رده‌کی ننشون دونه کت هه‌مه‌ی ناری کو مه‌ندا ئو بی‌بار کۆل ئانویی کنرا را که‌ری.

یک مرد برجسته در کشورش را می‌شود، به راحتی تشخیص داد. چهره‌های خوب دیگری هم می‌شود در این گروه دید. بنسیر به نشانه تایید ادامه داد: مردان خوبی مثل ما. مردان قد بلند سفید پوست از شمال، مردان خندان سیاه پوست از جنوب و مردان کوچک اندام قهوه‌ای پوست از کشورهای نزدیک.

نیله نامدار و پیروزمه‌نده می‌ردی، ننشته‌ن کیشوهری کو نه‌لبه‌لی بو نه‌ی نازونسی، هه‌نی غه‌بری چی نی بو، هه جه‌لگه کو پیروزمه‌نده می‌ردون تنله‌فتی. به‌نسیری چی لونه دترستی خونه که‌لله‌ویلا نه واته: چه‌مه شار چاکه می‌رده‌کین و نیسپی پوسه بئله‌نده می‌رده‌کینی شنمالی کو، سیبا پوسه خنده به رونه می‌رده‌کینی جئوبی کو ئو ره‌شه پوسه رۆکه می‌رده‌کینی هنم نئزیکه کیشوهریون کا.

همه با هم از رودخانه به سمت باغ‌ها رژه می‌روند، پس و پیش، هر روز، هر سال بدون هیچ امیدی برای آینده، رختخوابی از کاه برای هر کدام برای خواب و آشی از تفاله حبوبات برای خوردن. حیوانکی جانورای کودن، کوبی، آری حیوونکی آنها و تو که باعث شدی متوجه شوم که ما چقدر وضعمون از آنها بهتر است. ما خودمان را آزاد می‌پنداریم.

هه‌مه په‌ندی نه روخونی کا رو به باغ رنزه شون، نار و دۆم، هەر روز و هەر سال، بی هیچ ئومیدی ئاپه‌نده کو. لئک‌ولایی کنله‌شی نه هەر گنله‌ی خاوی را دارن و هه‌ردی خونه، نه‌خود و باکلی پوشال و توفاله ناشی را دارن. بی‌چاره به‌رده‌نین، ده‌س‌ناموجه جانه‌فهریون شارینه. کوبی واته: نه‌ت، چه‌فون که جانه‌فهریون لونه شاره، تت بابیس بیره، بئفه‌تم، چه‌مه فهر و زئندنگی چنده چی نه‌فون کا بخته‌ره، نه‌مه فنکری کو ننشته‌ن نازات زونه‌م.

کوبی غمگینانه اندیشید که شاید این درست باشد. ما دوست نداریم که سال‌های سال زندگی بردگی داشته باشیم، کار، کار، کار، بی‌هیچ سرانجامی. شاید ما متوجه نشدیم که دیگران چه جوری طلا جمع کردن و کارهای آنها را تکرار نکردیم؟

کوبی غم‌گینانه دلیلی نه فکر کرده، به‌لکم ننم دترست بوبو، نهمه خنش نیدارهم، چهن سال به‌رده‌نون شار زندنگی بدارهم، ههمه تی، کار، کار، کار، بی‌هیچ تهمون‌ناکهری. به‌لکم نهمه فهمه مه‌بو کت دیپه‌رون چنته تیلانگتر ناکهرده نو چه‌نون شار کارمون کرده نی؟

کوبی دوباره پرسید. شاید رازهایی وجود دارد که باید آنها را از کسانی که آن را بلدند، یاد بگیریم. بنسیر متفکرانه پاسخ داد. کوبی اشاره کرد، امروز سراغ دوست قدیم ما، آرکاد رفتیم. سوار ارابه طلاییش بود.

کوبی دنواره ده‌فرسه: به‌لکم چه‌نون پیروزی کا رازی ده‌رکار بوبو، بی‌نه‌فونی کت نه رازون زونن، ناموجهم. به‌نسیری فکر ناشه دیمی چن چه‌فونی دونه. کوبی فاته، نوری چه‌مه کهنه دوس، ناکادی وهر شیمه، نشتن تیلانگتر ناکهرده کو سنوارا.

آرکاد به من فرو افتاده، نه آنگونه که خیلی‌ها در جایگاه و دستگاشان فکر می‌کنند، حقش است، نگاه کرد. به جای آن، دستش را طوری تکان داد که همه بیننده‌ها متوجه شدند که او برای کوبی نوازنده، خوشامد و لبخند دوستی می‌فرستد.

بی‌غتره نازی بو نیفاده فتروشی نه ناکادی، من وینده. نی، نه‌فونی شار کت نشتن مال و داشته خونه تت بیچاره‌نون شار وینن. چن جنگا، نه‌ه هنته نشتن ده‌سی مترا ته‌کون دونه کت ههر که‌سی کت نهمه وینده، فهمشه، کنرا سازه‌نده کوبی را خنش‌نومیره فا نو خنش‌خالی کهرت.

کوبی گفت: آن را به‌عنوان ثروتمندترین مرد بابل می‌شناسند. بنسیر با فکر گفت: آنقدر ثروتمند که پادشاه دنبال کمکهای طلاییش به خزانه است؟

کوبی فاته: نه‌ه بابیلی کو، داره‌ندی کت هیچ لینگه نو تا نیدارت، شناسن. به‌نسیری به‌دهز فکری نه فاته: هده مال و داشته کت پادشا نی چن تیلانگتر ده‌کون دوقله ده‌ری دا خه‌زونه کو ده‌کهرت؟

کوبی جواب داد: آنقدر ثروتمند که پادشاه.... بنسیر ادامه داد: می‌ترسم، اگر یک شب تو تاریکی بینمش، دستم را در جیب چاق و چلش کنم. مزخرف نگو، کوبی دوباره ادامه داد، ثروت یک مرد توی جیبش نیست که بخواد با خودش حملش کنه. یک کیف پرپول، اگر به فکر طلایی برای دوباره پرکردنش نباشد، زود خالی می‌شود.

کوبی جه‌واو دونه، هده مال و سه‌ر و هت کت پادشاه... به‌نسیری واته: ته‌رسنم، نه‌گه شه‌وی نیمی، تاریکی کو نه‌ی بنوینتم، چی جیفون کت تیلان نه پوره، ده‌س ده‌کهرنم و کیفی بندن‌زنم. کوبی دنواره واته: چنت و پنرت مه‌وا، نیله دارنده می‌ردی مال و دارابی کو چی جیفی کا دهرپه نی کت پنخا، نشتن نه نتم وهر نه وهر بنه‌رت. نیله پوره کیف، نه‌گه فکری نه کت دنواره پور کهردی نه هه‌مرا مه‌بو، زق تیی نابو.

آرکاد درآمدی دارد که همیشه جیبش را پر می‌کند، بدون توجه به اینکه چقدر سخاوتمندانه خرج می‌کند. بنسیر گفت: «درآمد، نکته همینه» من درآمدی می‌خواهم که همیشه به جیبم سرازیر شود، چه آن زمان که به دیوار تکیه دادم و چه زمانی که در سفر به سرزمینهای دور هستم.

نارکاد دهرنامه‌دی داریت کت هه‌میشه چی جیفی پور ناکهرت. دی نشتن به‌خشنش و کهرمی وی‌پهرچی نه‌ندیفه نیده. به‌نسیری واته: «دهرنامه‌دی نوکته هتمه». نه‌ز نی دهرنامه‌دی خام کت سالی دونزه ما چنمن جیفی کا دهبو. چت نه و هختی کت چنمن که دیباری کو ناله‌می‌په‌مه، چت نه و هختی کت دوردوره کیشوهرن کا سه‌فهر و گهشت و گیپهل مه‌ندیمه.

آرکاد باید بداند که آدم چه جوری می‌تواند، برای خودش یک چنین درآمدی درست کند. فکر می‌کنی آن چیزی است که آرکاد با طرز فکر ما به آن رسیده باشد؟ گویا، او دانشش را به پسرش، نوماسیر هم یاد داده است. کوبی جواب داد: مگر نمی‌دانی، او به نینوا رفت و آنگونه که درکاروانسرا می‌گفتند، بدون کمک پدرش یکی از ثروتمندای شهر شده است.

نارکاد بی بنزونت، نادهم چننه شا، نشتن هه جور دهرنامه‌دی بینا کهردی، تت فکر کهری، نه چیی په کت نارکاد چه‌مه شار فکر کهردی نه نه جاجنگا کو ره‌سه؟ نه‌ز گتمون کهرم، نه‌ی نه داننشی نشتن زونه نوماسیری نی ناموته‌یوبو. کوبی واته: مه‌گه نيزونی، چی زونه نیننه‌وا شه نو نه‌ته‌ی کت کاره‌وون‌سنرا کو واپن، بی‌نشتن دده کنمه‌ک، نه شهری کو نومداره داره‌ندی به.

کوبی، تو یک فکر بکر به سرم انداختی. نور جدیدی در چشمهای بنسیر بوجود آمد. پرسیدن نصیحتهای خوب از یک دوست خوب مثل آرکاد هیچ هزینه‌ای ندارد. دیگر به جیب خالی‌مان که در یک سال گذشته مانند لانه شاهین بود، فکر نکن. نگذار، این قضیه جلوی‌مان را بگیرد. ما دیگر از این بی‌پولی وسط این همه ثروت بیزاریم.

کوبی، تت نیله تازه فکر چنمن کهلله کو دهرپهنده. به‌نسیری چیمون کا تازه نوری ده‌له‌که، و‌انتشه: چاکه پهندون دهرپرسی نیله چاکه دوست، ناکادی شاری کو دئ خهرجی نیدارت. دئ چه‌مه تپیه جیفین کت سالی کت دهرپهرده نه‌لغی خومه شارا، فکر مه‌کهر. مه‌ههرز، نتم جهرپان چه‌مه ناری بی‌گیرت، نه‌مه دئ نتم بی‌پولی کو نتم هه‌مه داره‌ندون مینه کا زیله نو منته‌رزی نابهمونه.

ما دیگر می‌خواهیم، مردان توانایی باشیم. بیا، بیا برویم پیش آرکاد و از او بپرسیم، چه گونه ما هم می‌توانیم، برای خودمان درآمدی داشته باشیم. کوبی گفت: یک جوری وحی گونه حرف می‌زنی بنسیر. تو درک جدیدی را در ذهن من جا دادی. تو باعث شدی، بفهمم، ما چرا تا اکنون درک درستی از ثروت نداشتیم. هیچوقت ندیدیمش.

نه‌مه دئ خواهه‌م، داره‌نده می‌ردون شار بتبهم، بیری، بیری، ناکادی وهر بتشهم، نه‌ی کو دهرپهرسه‌م، نه‌مه چننته شابه‌م؛ نه‌مه را دهرنامه‌دی بداره‌م. کوبی واته: به‌نسیر تت جوری خندا په‌پومی و نیله‌های شار لونه کهری. تت تازه دهرک و ویننشی چنمن کهلله کو دهرپهنده. تت باپیس بیرده، بتفه‌متم، نه‌مه چنرا دا هتسه چاکه دهرکی مال و دارابی کو داشته‌نی، هیچ و‌دخت نه‌ی وینده نیمه.

تو همیشه سخت کار کردی، تا باکیفیت‌ترین ارابه‌ها را در بابل بسازی. همه تلاش تو وقف این هدف شد و به خاطر همین در این هدف موفق شدی. من هم تلاش کردم، یک چنگ‌نواز ماهر بشوم و در این کار موفق شدم. ما هر دو در آن چیزهایی که بهترین تلاشمان را برایش کردیم موفق شدیم و خدایان هم خشنود بودند که ما اینگونه ادامه بدهیم.

تت هه‌میشه کاری نه کنرا نئشتن کنشیش دا بابیلی کو چاکه نه‌راده بتسازیش، تهمونی نئشتت ناجه هتما، هه‌ی را نئشتت ناجه ره‌سیره. نه‌ز نی زور کهریم، خاصی تهمبوره نه ساز بتره‌نیم و چنمن کاری کا پیروز بیمه. نه‌مه ههردت چه‌مه کاری کا کوشتش کهرده نو پیروز بیمونه، خندانین نی خنش دارن، نه‌مه هنته نیدامه بتدیه‌م.

اکنون داریم، یک روشنایی پر نور مانند سپیده خورشید را می‌بینیم. آن دارد، از ما دعوت می‌کند که یاد بگیریم، چه جوری بیشتر موفق شویم با یک درک تازه. باید راه‌های شرافتمندانه‌ای برای رسیدن به آرزوهایمان پیدا کنیم.

نَسه کُترا نورانییه چُترایی، سَنبِی نافتاوی شار وینهم، نه چُترا کُترا نهمه سه‌لا ژه‌نت کُت ناموجهم، چُت جوره بی ویشتر پیروز بنبهم، نیله تازه دهرک و وینتشی نه. نهمه بی ناوُرداره رائونی چه‌مه ناجهنون وِیگیتی را بَتله‌فهم.

بیا، همین امروز پیش آرکاد برویم. بنسیر اصرار کرد، ضمناً بیا، از بقیه دوستان دوران کودکی‌مان هم که آنها هم زندگی بهتری از ما ندارند، بخواهیم که با ما بیایند و در این دانایی و خرد سهیم باشند.

بیری، هَنم نوری ناکادی وُهر بَنشه‌م. به‌نسیری خه‌لی پا ده‌کهرده، وَاَتشه: بَنشه‌م و غه‌بری نه‌ز و تَت، چه‌مه رُوقی سه‌ری دوستون کو نی کُت نه‌وین نی چه‌مه شار چاکه زَنندگی نیدارنن، بَنخوه‌م کُت نه‌وین نی نهمه نه بان دا نَم داننش و خه‌رده‌ی ناموتی را سه‌م بَندارنن.

کوبی گفت: تو همیشه به فکر دوستان بودی بنسیر، به خاطر همین است که دوستان زیادی داری امروز می‌رویم و آنها را هم با خودمان می‌بریم.

کوبی وَا‌ته: به‌نسیر، تَت ههمیشه نشتت دوستون تهره هه‌ری پو چه‌وون خوبی خای، هَنمی را په کُت خه‌لی دوست و خاهه‌ند داری. نوری شه‌م و نه‌وون نی نشتنه‌ن نه به‌ره‌م.



ثروتمندترین مرد بابل

بابیلی دارنده‌تهره می‌رده‌ک



در بابل قدیم، مردی بسیار ثروتمند بنام آرکاد زندگی می‌کرد. او همه جا به خاطر ثروت زیادش معروف بود. او همچنین به خاطر سخاوتش نیز معروف بود. او در بخشندگی خیلی سخاوتمند بود. او در مورد خانواده‌اش هم خیلی بخشنده بود. او در مورد هزینه‌های خودش هم خیلی سخاوتمند بود.

نه‌کهنه داوره سالون بابیلی کا، ویپهره دارنده می‌رده‌کی مه‌ندا کت چی نو‌ما نارکاد. نه‌ی همه‌جنگا کو نئشته‌ن مال و دارایی خونه نوم و ناوازه به‌رپه‌ندا، نه‌غهری ویپهره سه‌روه‌ت، به‌خشش‌کی کو نی ناوازه به‌رپه‌ندا. نه، همه‌ی را که‌رم داری، نه نئشته‌ن خنردخال و فاملیون را خه‌لی به‌خشش داری. نه‌خه‌لی ده‌س و دیل‌وازی نه پول خه‌رج که‌ری.

ولی هر سال به مقدار ثروتش با سرعت بیشتری از خرج شدنش اضافه می‌شد. بعضی از دوستان دوره جوانی پیش او می‌آمدند و می‌گفتند: آرکاد تو از ما خوش‌شانس‌تر هستی؛ تو به ثروتمندترین مرد بابل تبدیل شدی، درحالی‌که ما برای بقا تلاش می‌کنیم. تو بهترین جامه‌ها را می‌پوشی و بهترین غذاها را می‌خوری.

به‌ما هده‌ه‌رجی نه، هه‌نی هه‌ر سال چی مال و دارایی زی‌بادته‌ر نابی، نی‌سه‌ر گنله چی جنوونی داوره دوستین چی وهر ناپن و واپن: نارکاد تت نه‌مه کو ویشته‌ر شانس داری. تت بابیلی دارنده‌تهره می‌رد به‌ره، به‌ما نه‌مه کار که‌رم دا زنده بنمونه‌م، تت خاسه‌ه‌لانون ده‌که‌ری بو چاکه خنراکیبون هه‌ری.

درحالی‌که ما باید خوشحال باشیم، اگر بتوانیم، خانواده‌هایمان با یک لباس ساده قابل قبول بپوشانیم و یک غذای معمولی به آنها بدهیم.

نه‌مه خه‌لی خنشخالی بی بکه‌رم، نه‌گه بنشابه‌م، چه‌مه خنردخال را نی ده‌س ساده خه‌لا خنریب‌ن دا ده‌که‌رن و نی ساده خنراکی ته‌په که‌ردی دا به‌ه‌رتن.

بالینکه شرایط برای ما یکسان بود؛ زیر نظر یک استاد درس خواندیم، بازی‌های یکسانی کردیم، نه در بازی‌ها و نه در درس خواندن‌ها، تو بیشتر از ما ندرخشیدی و در سال‌هایی که گذشت تو شهروند محترم‌تری نسبت به ما هم نبودی...

ئَم چَنتَه چَنتَه پَه، ئەمە کت ئی جوړه وەز داریمون؛ ئیله ئوستادی که لاسی کو دەرس خونیمون، ئی جوړه منزا که ریمون، ئی منزا کو، ئی دەرسی کو، تت، ئەمە کو زیره‌نگتەر نیرا. ئە کەنە سالون تت، ئەمە کو خەلکی وەری کا نومدارتەر ئی نیرا...

تا جایی که ما می‌دانیم، هیچ‌وقت سخت‌تر و صادقانه‌تر از ما هم کار نکردی. پس چرا خدای دمدی مزاج به تو تنهایی، همه چیزهای خوب زندگی را بدهد و از ما دریغ کند؟

دا جنگای کت ئەمە خەوەر دارەم، هەرگەز ئەمە کو فیشتەر سەلامەتە کار کەرەدە نیرە ئو فیشتەر سەنتەمە بەردە نیرە. دئ‌بە چت‌را هالی به هالیپە خندا تەمونی خوبە چیبون زەندنگی کا تەنخا تت دونه‌شه نو ئەمە را مەرتنجەغی کەرەدەشه.

سپس آرکاد با نگوشت به آن‌ها می‌گفت: اگر شما از آن سال‌های جوانی تا اکنون نتوانستید برای خودتان چیزی به جز یک زندگی ساده تهیه کنید، به خاطر این است که نتوانستید، قوانین مدیریت ساخت ثروت را یاد بگیرید یا اگر هم یاد گرفتید آنها را رعایت نکردید.

بەدەز نارکادی مەلامەتی نە ئەفون را واته: ئەگە شەمە ئە جەنۆنی داوړه دا به ئوری شاته نیرونه، ساده زەندنگی دەس‌وپا کەردئ، ئەي را پە کت نیشاتنرونه، مال و سەرۆهتی ساتئ، را ئو ریبە خاسی ناموتئ، ئەگە ئی ناموتەرونه، ئە مودیریبەتی شەمە زەندنگی کو کارگیتە نیرونه.

خدای دمدی مزاج یک خدای بدطینت است که هیچ عافیت دایمی را برای کسی به ارمغان نمی‌برد. در عوض، تباهی و شومی را برای هر کسی که ثروت باد آورده بر او جاری کند، روا می‌دارد.

هالی به هالیپە خندا، ئیله بەدسیرەتە خندا پە کت هیچ کەسی را هەمیشەگی خەشەختی پیشکەشی نیدە، چئ جنگا کەسی کت وَا فوئەردە مالی دەس فوئەردە، بەدبەختی بو بە لا ویتراکنت.

او یک عده را ولخرج و حرف‌نشنو می‌کند که به‌زودی همه چیزی را که به‌دست آوردند، اسراف می‌کنند و از بین می‌برند و بین کلی تصمیمات و آرزوها و امیال طاقت‌فرسا که توانایی برآورده کردن آن‌ها را ندارند، احاطه می‌شوند.

نه خندا، ئی‌سهرون نه‌نه‌مه‌س و وه‌بل‌خهرج که‌رت دا زو ته‌مونی چی‌پونی کت ده‌س فوئه‌رده‌شه، وه‌بله خهرجی نه سئک‌وسی‌با بئکه‌رت به‌ده‌ز ئی دئنا پیلله ناجه ده‌س فوئه‌ردئ مینه، سه‌رگه‌ردون و بی‌سه‌رمابه مونت، نیزونت، که‌میله دوقمه بئکه‌رت.

در عوض انسان‌هایی که او به آن‌ها مرحمت می‌کند. خسیس می‌شوند و ثروت خود را ذخیره می‌کنند و از خرج کردن چیزی که دارند، می‌ترسند، زیرا معتقدند که توانایی به دست آوردن مجدد آن ثروت را ندارند. آن‌ها نیز با ترس از دزدان و راهزنان احاطه شدند و خود را به یک زندگی پوچ و بیچارگی مخفیانه محکوم کردند. شاید گروه دیگری هم باشند.

غه‌بری چه‌زون، ناده‌مین کت خندا نه‌زون مال و داشته دونه، خه‌سیس و سئمنج نابون، ئنشته‌ن سه‌روه‌تی ده‌دار خهرج نیکه‌رتن، خهرج که‌ردئ وه‌خت ته‌رسنن، با‌وهر دارنن: به‌لکه‌م مه‌شان، هه‌نی نه مال و سه‌روه‌تی ده‌س بوئه‌رتن. نه‌وین ئی ئی کافله دئزدون و راژه‌نون مینه گیر ده‌له‌که‌پنه، هئنته دی‌په‌رون نتشون دهن کت هیچی نئدارتن و سه‌کراته زئندگی ده‌رینه. غه‌بری ئنم دت گورو، به‌لکه‌م هه‌نی دی‌په‌ر گورو ناده‌مین ئی مه‌نده بو‌بون.

آنهایی که می‌توانند، ثروت هنگفتی به‌دست آورند و به آن اضافه کنند و همچنان شهروندی شاد و خوشحال باقی بمانند. ولی آنها خیلی کم هستند. تک و توک آنها را می‌شناسم. به کسانی فکر کنید که یک ثروت ارثی اتفاقی به‌شون رسیده و ببینید این چیزایی که گفتم درسته یا نه.

نه‌وینی کت شان، ئی دئنا دارابی ده‌س فوئه‌ردئ ئو ههر روز ئی ئنشته‌ن مال و داشته فیه‌شته‌ر ئاکه‌رتن و خه‌لکی مینی کا ئنشته‌ن خئشخال و خئشبه‌خت نتشون دهن به‌ما ئنم جو‌ره ناده‌مین فیه‌ره‌ر نینه، گئله متله‌ی نه‌زون ئازونئم. شئمه ئی نه ناده‌مونی زئندگی نه‌ندیفه بئکه‌ره‌ن کت ئی‌ده‌فابی مه‌رده‌مال و دارابی چه‌زون ده‌س ره‌سه، بئوینه‌ن، ئنم لوانی کت واته‌مه، دئرنسته پا ئی.

دوستانش تایید کردند که از بین کسانی که می‌شناختند و چنین ثروتی موروثی به آن‌ها رسیده، این جملات درست بوده و از او خواستند که به آن‌ها توضیح دهد، چگونه آن همه کامیابی را نصیب خود کرده است، که او ادامه داد:

چی دوستون هه‌مه‌ی واته، نه ناده‌مونی کت نه‌مه، نه‌فون نازونه‌م کت ئی شه‌وه مه‌رده‌ماله دارابی چه‌فون ده‌س ره‌سه، ته‌مونی نشتت لوئین دترستینه. به‌دهز نه‌فون، نارکادی کو خازته کت نه‌فون را خاسی بنوا: نه‌ی نشتن چنته هه‌ده مال و پیروزی ده‌س فونه‌رده کت نارکادی نیدامه دونه:

در جوانی، نگاهی به دور و برم انداختم و همه چیزای خوبی را که شادی و رضایت به ارمغان می‌آوردند را دیدم. متوجه شدم، ثروت، قدرت همه آنها را بالا می‌برد. ثروت به قدرته، با ثروت خیلی چیزا ممکنه.

فه‌ختی جنوونیم، نیتی چمنن داوړ و به‌ری خوب نیسفا که‌ردتمه، ته‌مونی نه چیپونی کت ناده‌می را شادی پو خنشه‌ختی فونه‌رتن، ویندتمه، به‌دهز فه‌متمه کت سه‌روه‌تی نه ویشته‌ر شای، نه شادیپون ده‌س فونه‌ردئ. سه‌روه‌ت تت زورمه‌ند که‌رت، سه‌روه‌تی نه خه‌پلی چیپون شای، ده‌س فونه‌هردئ.

آدم می‌تواند، خانه را با گرانترین وسایل تزئین کند، می‌تواند با کشتی به دریا‌های دور برود. می‌تواند از غذاهای خوشمزه سرزمین‌های دور لذت ببرد. آدم می‌تواند یک کارگر سازنده تزئینات طلایی و یک صیقلکار سنگ‌های زینتی استخدام کند.

نادهم شا، نشتن که، گترونه چیکچیپون نه زینه‌ت دونه، که‌شتی نه دوره جنگانون سه‌فه‌ر بوشو، خنشمزده ختراکیپون به‌هه‌رت، نادهم شا، که دیپاری سنگون تیلا زینه‌ت دونه را نیله کاره‌که‌ر و منزور بیگیرت.

آدم حتی می‌تواند، معابد بزرگ برای خدایان درست کند. آدم می‌تواند این کارها را و خیلی کارهای دیگر را که باعث شادی احساس و خشنودی روح می‌شوند، انجام دهد.

نادهم غه‌بری چه‌فون، پیلله کارون نی شا بکه‌رت؛ خندانون را پیلله زیبارگا ریچ بکه‌رت. نادهم شا، نم کارون و خه‌پلی دیپهر کارون کت ناده‌می رو نو ره‌وانی جه‌لا نو زه‌پرونی دهن، بکه‌رت.

من وقتی همه اینها را فهمیدم با خودم عهد کردم که سهم خودم را از چیزهای خوب زندگی بگیرم، من یکی از آنهایی که یک گوشه می‌ایستند و با حسادت به لذت‌های دیگران نگاه میکنند، نخواهم بود. من از پوشیدن یک لباس ارزان و موقر راضی نخواهم بود. من با یک سرنوشت فقیرانه راضی نخواهم بود. در عوض خودم را در این ضیافت چیزهای خوب مهمان می‌کنم.

و هختی من ته‌مونی نئم چیپون فه‌مه، نئشته‌ن نه په‌پمون ده‌بندنه کت چنمن س‌می دنبا چاکه چیپون کا ویگیزتم، واتمه: نهز نیخام، نه ناده‌می بویوم کت ئی گوشه‌ی ویمونتم و ناجه به دلی نه دیپه‌رون کیف که‌ردئ ئو خنشخالی ته‌منشاجی بویوم. نهز نیله ساده نه‌رزونه خه‌لا ده‌که‌ردئ کو خنشنود نیخازتم بی. من نیله نیداره سه‌رننویس داشتئ نه خنشنود نیخازتم بی. چی جنگا نئشته‌ن نیله میمونی سه‌لا ژهنم کت هه‌مه‌ی چاکه چینئن، ها کو فته و فترافونه.

شما می‌دانید که من پسر یک بازرگان خرد هستم که با داشتن یک خانواده بزرگ امیدی به ارث پدری نداشتم و همین اتفاق هم افتاد و ارثی به من نرسیده. همانگونه که خودتان خوب می‌دانید؛ با قدرت و خرد خودم به این نتیجه رسیدم که اگر بخواهم به چیزهایی که می‌خواهم دست پیدا کنم، به زمان و مطالعه نیاز دارم.

شتمه کت خوب زونه‌ن، نهز نیله روکه کاسنبی زونه‌پمه کت ئی کافله ختردنخالی نه هه‌رگنز نومیدی نیداریم کت دده کو مال و سه‌روته‌ی من بیره‌ست، همی را دده مه‌رده په‌سوق نی مالی نه‌ی کو من نیره‌سه. هه‌ته‌ی کت شتمه خوب زونه‌ن، نهز چنمن کوشنش و خه‌رده‌ی نه نئم نه‌تیجه ره‌سپمه کت نه‌گه بنخام، ته‌مونی چنمن خازته‌ئون و ناجه‌ئون کو بیره‌ستم، و هخت و داننشی ناموتی بابیس دارتم.

در مورد زمان، همه آن را به‌اندازه کافی دارند. هرکدام از شما، به‌اندازه کافی وقت داشتید که خودتان را ثروتمند کنید. (مترجم: زمان تنها منبعی است که بطور یکسان بین همه انسان‌ها تقسیم شده، ولی همانگونه که همه شما میدانید، تنها چیزی که می‌توانید، به آن افتخار کنید، یک خانواده‌ی خوبه.

و هخت، ئی چپی په کت هه‌مه نئشته‌ن و ه‌سبودی خنما و هخت دارتن، شتمه نی نئم کاری و ه‌سبودی خنما و هخت دارپرون کت نئشته‌ن مالدار و داره‌ند بکه‌رپرون. (موت‌هرجنم وَا: و هخت چپی په کت هه‌مه‌ی مینه راسه سهم به، به‌ما ته‌نخا چپی کت شاپه‌ن، نه‌ی کو نیفتخار بکه‌ره‌ن، چاکه ختردنخال و خانواده په).

اما در مورد یادگیری، مگر استاد فرزانه ما، به ما یاد نداد که یادگیری بر دو نوع است؟ نوع اول، چیزهایی که یاد گرفتیم و می‌دانیم و نوع دوم، یادگیری این نکته است که بفهمیم چه چیزهایی را نمی‌دانیم.

به‌ما پادگیتی خونه، خام بنوام: مه‌گه چه‌مه فرزانه ئوستادی نی‌واته کت پادگیتی دت جوره؟ ئی جور، نه‌وه کت پاد گیتهمونه نو زونه‌م، نه‌پله نه‌وه کت پاد بی‌گهره‌م و بنفهمه‌م کت چت چینیونی نی‌زونه‌م.

بنابراین تصمیم گرفتم که بفهمم چه جوری می‌شود ثروت اندوخت، وقتی فهمیدم که پول درآوردن را باید کار خودم قرار دهم، خوب به آن عمل کردم. بهتر نیست که از درازکشیدن زیر نور تابان خورشید لذت ببریم؟ چون وقتی به دنیای تاریک مردگان می‌رویم، غم‌ها به اندازه کافی در ما حلول می‌کنند.

دئ‌به ئیراده کهردنه‌م دا بنفهمم، نه‌ز چننه‌م شام، مال و سه‌روه‌ت ده‌س ووه‌ردئ. وه‌ختی فه‌ممه، پول به‌روه‌ردئ را بی چمنن کاری کو به‌رنامه بندارتم، هه‌ته کهردنه‌م. بیختر نی، نافتاوی بنی دتراز که‌شی کو کیف بکهره‌م؟ ناخا، وه‌ختی نه دننبا، مه‌رده‌نون تاریکه‌م گوری دیله شیمونه، غه‌م دا بنخای، ها کو داره‌م.

من به عنوان کاتب نسخه‌های خطی تو تالار بایگانی استخدام شدم و هر روز ساعت‌های زیادی را روی لوح‌های گلی کار می‌کردم. هفته به هفته و ماه به ماه سخت کار می‌کردم، ولی چیزی از حقوقم در نمی‌آمد.

نه‌ز تالارننویسی کارگا کو نیستخدام بیمه‌م دا خه‌تیپه‌م نوسخه‌نون بننویستم، هه‌ر روز سنب دا شه‌وه‌سه‌ر گیلیپه‌م تابلونون سه‌ری کار که‌ریم و ننویسیم. هه‌فته به هه‌فته نو ما به ما کاری نه کنرا ننشته‌ن کنشیم، به‌ما چاکه پولی چمنن متواجبی کو ده‌س نیئومه.

خوراک و پوشاک و کفاره برای خدایان و چیزهای دیگری که یادم نمی‌آید، تمام درآمدم را به خودشان اختصاص می‌دادند. ولی هدفم از من جدا نمی‌شد.

ته‌مونی چمنن متز؛ خنراک و خه‌لا ئو خندانون را نه‌زر و که‌فاره‌م ئو دیپه‌ر چییون را کت نه‌فون ویر نیدارتم، خه‌رج نابی، به‌ما هه‌رگنز چمنن خازتگا ئو هه‌ده‌فی ویر به سه‌ر نیکه‌ردنه‌م و دور نی‌نابیمه.

یک روز آلگمیش، وام‌دهنده، به خانه مدیر شهر ما آمد و یک کوبی از قانون نهم را سفارش داد و به من هم گفت که آن را ظرف دو روز نیاز دارد و اگر بتوانم تا آن موقع تحویلش دهم، دو سکه مسی به من پاداش می‌دهد.

نی روزی وام‌دهه نالگه‌میش، چه‌مه کارگا، مودیری وهر نومه، نیله روننویس ننه‌نمه غانونی ننویشتی را سفارشش دوشه نو مت نه وائتشه: دت روزه نهی بابیس دارتم؛ نه‌گه بتشای دا نه وهخت مت را ناماده ناکه‌ردی، دت گنله مترسه سئکه نی تت پاداش ناده‌م.

بنابراین سخت کار کردم، ولی آن قانون خیلی طولانی بود و وقتی آلگمیش بعد از دو روز برگشت، کار هنوز تمام نشده بود. او عصبانی شد و جوری که انگار من برده آن هستم، شروع به کتک زدنم کرد.

دئ‌به‌هه‌ی را سهخت کار که‌ردنمه، به‌ما نه غانون خه‌پلی دترازه مه‌تنی داری. وهختی نالگه‌میش دت روزی سهر نومه، وهختی ویندئشه، چن کار ته‌مون نابه نی، خه‌پلی غئرسه‌ش گئته، خیبال که‌ری، نه‌ز چن به‌رده‌بمه، ده‌مه‌نده، متن لئس ژه‌ندی.

ولی چون می‌دانستم، مدیر اجازه نمی‌دهد که به من آسیبی برساند، نترسیدم. به او گفتم، آلگمیش تو خیلی ثروتمند هستی. به من بگو چه جوری من هم می‌توانم ثروتمند بشوم، من هم قول میدهم تمام شب را روی لوح کار کنم و تا صبح آماده‌اش کنم. او لبخندی به من زد و گفت:

به‌ما زونیم کت چه‌مه مودیر نی‌جازه نی‌ده، که‌سی متن کوری بنده نو و سنته‌مه‌ی بئراسنت، هه‌ی خونه هیچ نه‌ی کو نی‌ته‌رسیم. نه‌ی نه وائتمه: نالگه‌میش تت خه‌پلی داره‌ندیره، مت را بنوا: نه‌ز چنته شام، ئنشتت شار مالدار و داره‌ند بو‌بوم، نه‌ز نی تت نه په‌پمون ده‌وه‌سنم، ته‌مونی شه‌وی را تابلو سهری کار بئکه‌رنم دا سئب نه‌ی تت‌را ناماده ناکه‌رنم. نه‌ی خه‌نده‌ی که‌رده نو مت نه وائتشه:

تو آدم زرنگ و جسوری هستی. ما به این کار می‌گوییم، چانه زنی در معامله. تمام آن شب را حاکمی کردم. پشتم درد گرفت و دود چراغ سرم را به درد آورد تا جایی که چشمهایم دیگر به زور می‌دید.

تت خه‌پلی زیره‌نگ و مه‌ته‌رسه ناده‌می نی‌ستیره. نه‌مه ئنم کاری نه واپهم: ناده‌ناگیری را چونه ژه‌ندی. ته‌مونی نه شه‌وی را تابلو سهری خه‌تاتی که‌ردنمه، چئمنن که‌مه‌ر دهرد که‌ری بو فه‌تيله چئرا دق خونه، چئمنن سهر گئج که‌ری دا جنگابی کت چئمنن چئمین زوری نه وینین.

وقتی او فردا صبح برگشت، لوح‌ها آماده بودند. به او گفتم، اکنون به قولی که دادی عمل کن. او گفت: تو تعهد مربوط به خودت را در معامله‌مان انجام دادی پسرم. او مهربانانه به من گفت: من هم الان آماده‌ام تا تعهد خودم را انجام دهم. من این چیزهایی را که دوست داری بدانی، به تو می‌گویم.

و هختی سه‌بابی سنب نالگه‌میش ناگه‌رده، تابلونین ناماده ناکبه‌پنا. نه‌ی نه واته‌مه، نسه‌تت نشتت په‌پمونی سهر کت من دونه‌ره، بنمون. نه‌ی واته: زونه جان، تت نتم ناده‌ناگیری را نشتت په‌پمونی به‌فا که‌رده. نه‌ی، میره‌بونه دیلی نه واته: نه‌ز نی نه‌لان ناماده‌پمه دا چمنن په‌پمونی به‌فا بکه‌رتم. من نتم چیپونی کت تت ختش داری، بنزونی، تت را وام.

چون دارم، پیر می‌شوم و یک زبان پیر همیشه دوست دارد بجنبد. وقتی یک جوان برای نصیحت پیش یک پیر می‌آید، دانش و خرد سال‌های عمرش را به‌دست می‌آورد. ولی خیلی وقته‌ها، جوان فکر می‌کند که پیر تنها دانش و علم روزهایی را که رفتند، بلد است و بنابراین سودی نمی‌برد.

ناخا کنرا پیر نابوم. نیله پیره زنبون همه‌میشه‌خا، ته‌کوته‌کو به‌ههرت. و هختی نیله جنزون په‌ند ناموتی خونه نیله پیری وهر نا، پیری ته‌مونی زتندنگی داننش و ته‌جروبه شا دوس بونه‌رت. به‌ما خه‌پلی و هختون جنزون فکر که‌رت، پیر ته‌ناخا داننش و ته‌جروبه‌ی دارت کت که‌نه دافره زه‌مونه را به‌زم ههرین، نی نتم تازه دافره را، دی‌به سودی پیری ته‌جروبه کا نیبه‌رت.

ولی یادت باشد، آفتابی که امروز طلوع می‌کند، همان آفتابی است که وقتی پدرت بدینا آمد، طلوع کرد و همان آفتابی خواهد بود که زمانی که آخرین نوهات بدینا می‌آید، طلوع می‌کند. آن ادامه داد: افکار جوانی، نورهای روشنی هستند که مثل شهاب‌ها که معمولاً آسمان را از بالا نورانی می‌کنند، هستند ولی دانش و حکمت این سن مثل ستاره‌های ثابت هستند که آنقدر بدون تغییر می‌درخشند که ماهیگیرها می‌توانند، از روی آنها راهشان را پیدا کنند.

به‌ما تت ویر بدار کت نافتاوی کت نوری پیرومه، هه نافتاوی به کت و هختی نشتت دده دنبا ده‌له‌که پیرومه، هه نافتاوی به کت نشتت ناخترنه نه‌به دنبا ده‌له‌کت پیرا. نه‌ی نیدامه دونه: «جنزونیبه فکرین» شاهابه سنگی شار روشنی‌ی به کت ناسنمونی کا سوسو ژهنن، به‌ما جنزونی داننش و خه‌رده، ناسنمونی ساره شار هننته زه‌مینی روشنن که‌رتن کت مابه‌گیرین چی روشنن نه‌شان، نشتتن را تنه‌فتی.

حرفهای من را خوب گوش کن، چون اگر این کار را نکنی، نمی‌توانی حقیقتی را که به تو می‌گویم، خوب به چنگ آوزی و ممکن است، فکر کنی که آن کار طاقت‌فرسای شبانه‌ات بیهوده بوده.

خاسی چمنن لوئان گوش بَنکه، ناخا نه‌گه نئم کاری مه‌کهری، نیشای، نه راز و راستیی کت چمنن لوئان کا ده‌ریپه نو کترا تترا وام، خوب چه‌نگ بوئهری، به‌دهز به‌لکه‌م فنکر بَنکه‌ری کت نَنشتت نه شه‌ونه سه‌خته کار هه‌چی به نو فتر به‌رشه.

سپس زیرکانه، از زیر ابروهای پرپشتش به من نگاه کرد و با لحنی آرام ولی موثر گفت: من راه ثروتمند شدن را زمانی یاد گرفتم که تصمیم گرفتم که مقداری از همه درآمد را باید برای خودم نگه دارم و الان تو هم آن راز را فهمیدی. بعد زیر چشمی من را نگاه کرد، ولی می‌توانستم حس کنم که دارد در من نفوذ می‌کند، ولی چیز دیگه‌ای نگفت.

به‌دهز خه‌بلی زیره‌نگون شار نَنشتن پورپَنشته نه‌بره‌مون بننی کا منن دیپِشَتَنشه نو ناروم و دیلاچَنکه لوئه نه وَاَتَنشه: منن داره‌ند بی را نو ریبه وه‌ختی پاد گِیته کت نیراده که‌ردنمه، چمنن ته‌مونی منزی کا، نی سهم مت را جیگا بندم، نَنسه تت نی نه‌لان نه رازی فه‌مه. به‌دهز چنیمی بننی نه منن دیپِشَتَنشه. خاسی ده‌ره‌سیم کت چی لوئه کترا ته‌مونی چمنن جان و دیلی کا نَنشت، به‌ما دئ لوئه‌ی نی‌که‌ردنشه.

از او پرسیدم: همه آن همین بود؟ او جواب داد: همین برای تبدیل قلب یک گله‌دار به قلب یک وام‌دهنده، کافی بود. پاسخ دادم، ولی مگر همه درآمدی که دارم، مال خودم نیست؟ بیشتر از آن، او پاسخ داد: آیا به خیاط چیزی نمی‌پردازی؟ به کفاش چی؟ برای چیزهایی که می‌خوری، چیزی نمی‌پردازی؟ آیا می‌توانی، بدون خرج کردن تو بابل زندگی کنی؟ چه چیزی داری که نشاندهنده درآمدت در ماه گذشته باشد؟ در سال گذشته چگونه؟

نه‌ی ده‌پرستمه، هه‌مه تیلی هئما؟ نه‌ی جه‌واف دونه: هئم نیله کار، نیله گاداری دیلی، واه‌ده دیل که‌ردئ را وه‌س نابهری. جه‌واف دومه: مه‌گهر ته‌مونی چمنن ده‌رنامه‌د، چمنن شنن نیپه؟ نه‌ی وِشَته‌ر جه‌واف دونه: تت مه‌گهر خه‌لادی‌ری پول نی‌ناده‌ی؟ که‌فشه‌دی‌ری چی؟ خَراکی ته‌په که‌ردئ را مه‌گهر پول نی‌ناده‌ی؟ مه‌گه شای، بی‌پول خه‌رج که‌ردئ، بابیلی کا زَنَدَنگی بَنکه‌ری؟ تت چت داری کت نَنشون بنده ما نو سالی کت ده‌وپه‌رده چنده ده‌رنامه‌د داریش؟